

قطعه دیگری بنخواجه حافظ منسوب است که بعد از کشته شدن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار گفته شده است :

کجا اگر گهر پاک داشتی در اصل
بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نگریدی فسوس جام زرش
چرا نهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سرخرابی نیست
اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گره زر قلب داشتی کارش
بدست آصف صاحب عیار بایستی
چو روزگار جز این یک عزیزیش نداشت
بعمر مهلتی از روزگار بایستی
یکی از شعرای قرن هشتم که قصیده‌ئی در مدح خواجه قوام الدین صاحب عیار دارد
شاعری است که تخلص او «روح عطار»^۱ است از جمله اشعار او که بعد در موقع خود

۱ - يك سعه از دیوان او بخط مستعلق تحت شماره ۳۹۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که تاریخ کتابت آن هشتصد و پنجاه و پنج است این دیوان که دارای شصت و پنج صفحه است و بادیوان حلال عهد و دیوان خواجوی کرمانی با یکدیگر مجلد شده و سابقاً متعلق بکتابخانه مرحوم بیور تاش (عبدالصین - رداور معظم خراسانی) بوده است با این اشعار شروع میشود

الهی برتوی از نور اسرار
تجلی کن بحال روح عطار
دلش را محرم اسرار گردان
ز خواب قفلش بیدار گردان

از جمله محتویات آن قصیده‌ئی است در مدح ابابک اهراسیاب ۱ پنجاه صفحه از ۶۵ صفحه دیوان عربیاتی است که بوزن و قافیه بعضی از آنها عربیاتی در دیوان خواجه حافظ دیده میشود و مثل این است که یکی از دیگری استعمال کرده باشد تخلص این شاعر در همه جا «روح عطار» است مگر در يك عربی که «روح» تخلص کرده است در قسمت مقطعات قطعه‌ئی است در مقایسه بی حواحه حافظ و سلمان ساوجی که یکی از قدیمیترین موازین است که ذکر حافظ در آن وارد شده و در آینده در قسمت شرح حال حواحه حافظ از آن نصب خواهیم کرد اینک نص آن اشعار در این جا نقل میشود

ملوک مملکت نظم و باقدان سخن
که مادخاطرشان ایس از حدوت زمان
ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند
بی تراجم اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متعق که این بهتر
معانی دیگر انکار میکنند که آن
بنوک خامه گوهر شار سحر با
بیان کنید کریں دو که را بود رحمان

سوده اند چنین مالکان ملک سخن
که کرده اند مسخر جهان بتبع زبان
ناب کعبه که از پیر فکر خویش سرس
که تعلق حافظ به یا صاحب سلمان

فاکر خواهد شد قطعه ئی است که بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی دو شاعر معروف معاصر خود محاکمه نموده و جهات زچجان هر يك را بنظم آورده است .

اما قصیده ئی که « روح عطار » در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار سروده مرکب از بیست و هفت بیت است که در این جا نقل میشود :

کنون که موسم نوروز بر فراشت علم	جهان چو باغ چنان گشت تازه و خرم
چمن ز روی سمن گشت همچو خلد برین	زمین ز مقدم گل شد چو بوستان ارم
جهان پیر که پژمرده بد ز باد خزان	مسبح ناد بهاریش زنده کرد بدم
چو جام می بچمن لاله خوش برآمد از آنک	درین دو روزه بقا شادمانه به که درم
بوصف ستمل و سرین و از غوان در باغ	چراست سوسن داده زبان چنین انکم
چو سرو ناز برقص آمد از نوای هزار	شکوفه بر سرش افشاند صد هزار درم
مگر که ابر بیاموخت گوهر افشانی	ز دست زنده آفاق و سرور عالم
قوام دین محمد محمد بن علی	خلاصه دو جهان فخر گوهر آدم
پناه ملک سلیمان مدار اهل زمان	سپهر محمد و معالی محیط عدل و کرم
خدایگان وزیران وزیر شاه نشان	معین دین عرب حامی بلاد عجم
ستوده رأی وزیرى که بی شریک و معین	جهان گشای و جهاندار شد به نیغ و قلم
ز باس اوست که در خواب امن شد فتنه	ز عدل اوست که آواره شد و دهر ستم

چو کردم این سخن از پیر عقل اسمعایل
بگو که شعر کدام از این دو نیکوتر
حواس داد که سلمان بهر منتاز است
دگر طربوب الفاضل حزل حافظ به
یکی بگناه بیان طوسی است شکر بار
ز سرخ خاطر این ماه نظم رخسار
در این محاسن اخلاق چون عیب بر بار
یکی بگفتن نظم است سوسن آراد
یکی موافق طبع تطبیع همچون عقل
هر از روح هدای دم جو هیسی این

که ای خلاصه ادوار و رنده ارکان
که برده اند کون گوی شهرت از میدان
بلطف دانش و معنی مگوشه روان
که شد بلاغت او رشک حسنه حیوان
یکی عظم روان بلسلی است حوش الحان
و درج فکرت آن لؤلؤ سمن ویران
در آن فنون فضا ئی چو دامه در زمان
یکی باغ لطایف چو لاله بیان
یکی متناسب چشم شریف همچون جان
هر از جان گرامی نثار گفته آن

زهی فرشته سیر آصفی که آب حیوة
 توئی که از شرف و عزت آستان درت
 چونبزه هر که دلش نیست در هوای تو راست
 رسد ز لطف تو احباب را نعیم ابد
 تو آستین طرب بر نشان بعیش که باز
 مدبران قضا در مصالح ملکوت
 بخط روزی آنکس که بی وفاق تراست
 اساس دولت تو ما و رای طور حدوث
 مجالس تو یکا یک همه نکات علوم
 اگر چه دورم از این آستان فلک قدر را
 کمینه بنده خود خوان مرا که در گیتی
 امید آنکس چو دل ریشم از حوادث دهر
 ز حد گذشت جنای فلک معاوتی
 همیشه تا که بود همچو رای روشن تو

نبات ملک جهان باد در کفایت تو

دوام عمر آمد در سعادت مدغم

بطوریکه گفته شد شاه شجاع پس از کشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در سال
 هفتصد و شصت و چهار وزارت را نامیر کمال الدین حسین رشیدی^۲ سپرد

۱ - لایق،

۲ - این کمال الدین حسین رشیدی نواده خواجه رشید الدین فضل الله وزیر است و در سه
 هفتصد و دوازده متولد شده و در سه هفتصد و چهل و هفت شاه شیخ ابوالاسحاق وزارت فارس را اوداد
 بشرکت یازکی الدین عبدالملک بن شمس الدین صابن قاصبی.

صیح حوامی در حوادث سال هفتصد و دوازده میویسد « سه اتنی عشر و سعمانه ولادت
 امیر کمال الدین حسین بن خواجه جلال الدین خواجه رشید الدین فضل الله الهمدانی در بیست و هشتم
 ربیع الاول بساططیه »
 بقیه در صفحه ۲۰۵

مؤلف دستور الوزرا راجع بامیر کمال الدین حسین رشیدی نوشته که پس از قتل خواجہ قوام الدین برمنند وزارت نشسته چون اندک زمانی بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و از شیراز باصفهان گریخته کمر حلازمت شاه محمود بر میان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست .

در سال هفتصد و شصت و چهار دو باره بین شاه شجاع و شاه محمود بستگی جنگ در گرفت .

شاه محمود که مرد جاه طلبی بود بسهمی که از مالک پدری نصیب او شده بود راضی میشد جماعتی از آل اینجو هم اطراف او را گرفته تخریبکش میکردند و شاه محمود با کمال جد و جهد خود را مہیای تسخیر فارس میکرد .

شاه شجاع چون بر خیالات برادر اطلاع یافت با لشکر فراوانی متوجه اصفهان شد محمود در شهر منحصن گشت قریب دو ماه اصفهان در محاصره بود و هر روز زد و خوردی واقع میشد .

روزی شاه محمود با جماعتی از دلیران لشکر خود از اصفهان بیرون آمد اتفاقاً آن روز شاه شجاع سوار شد و شاه سلطان پسر عمه او با شاه محمود مقابلی نمود . شاه سلطان لشکر شاه محمود را درهم شکسته در دروازه نسان شهر آنها را دنبال کرد در اینموقع جماعتی که قبلاً شاه محمود آنها را در کوچه باغهای اصفهان پنهان کرده بود بیرون آمده ناگهان بر شاه سلطان حمله بردند هزیمت یافتگان نیز برگشتند .

در این جنگ برادر کبتر شاه سلطان موسوم بامیر مبارز کشته شد خود شاه سلطان هم دستگیر شده او را شهر اصفهان بردند شاه محمود بدون درنگ هر دو چشم او را میل کشید و با اس عمل اضافه بر عاجز ساختن دشمن خود خواست مردم معاصر

و بیزمصحیح خوانی در حوادث سال هفتصد و چهل و هفت نوشته « سه سمع و ارباب رسعانه دادن وزارت فارس و بیات سلطنت بامیر کمال الدین حسین [صحیح حسین] بن خواجہ جلال بن خواجہ رشید ورر و مولانا رکن الدین عمید الملک بن مولانا شمس الدین محمود بن صابن فاضلی شرکت بحکم امیر جمال الدین ابواسحق ایجو شیراز »

خود بفهماند که بجرم آنکه پنج سال پیش همین شاه سلطان پدر او امیر مبارز الدین محمد را نابینا ساخته امروز کورش میسازد.

مولانا صدرالدین عراقی که از هوا خواهان امیر مبارز الدین محمد بود پس از این واقعه خطاب با امیر مبارز الدین نابینا میگوید :

« گر دست فلک چشم تو را میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکافاتش دید^۱ »
شاه شجاع بعد از این شکست که نتیجه حيله ماهرانه شاه محمود بود بادلای پر درد بشیراز برگشت شاه محمود هم بر جرأت و جدت و جهد افزوده بیشتر به تهیه تسلط بر فارس پرداخت از جمله بنکر استمداد از سلطان اویس ایلکانی پادشاه بغداد و تبریز افتاد و بهمین منظور فرستادگانی نزد او به تبریز فرستاده طرح اتحاد ریخت و باو پیغام داد^۲ که اگر شاه شجاع بر اصفهان مسلط شود طمع در تبریز خواهد بست بقول مورخین آن دوره سلطان اویس نوشت که «شاه شجاع

سماهان چو در چنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد»

در حالیکه اگر سلطان اویس مددکنند فارس را برای او منخر خواهیم کرد»

سلطان اویس که مرد با فطانت و مدبری بود از نفاق و احتیلاف و ضعف دو برادر استفاده نموده موقع را برای ذلیل ساختن و نابود کردن آنها و تسلط بر قلمرو حکمرانی آنها مناسب شمرد و لشکری سرکردگی امیر شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه ایناغ دولی و امرسانی بهادر بکمالک شاه قطب الدین محمود مأمور ساخت .

سلمان ساوجی که مرثی و معلم و شاعر و ندیم سلطان معزالدین اویس ایلکانی بوده اشاره بهمین حسن تدبیر سلطان اویس که میخواست ممالک آل مظفر را بدست خود آنها

۱ - نقل از حیب السیر جزء دوم از مجلد سوم ولی حافظ امرو گوینده این رباعی را صدرالدین خوانی داشته است

۲ - نکته حافظ امرو در ذیل بردامع المواریح و شبندی (صفحه ۱۹۵ چاپ طهران) شاه محمود خواجه شمس الدین گرمسیری را برد سلطان اویس فرستاد .

ضمیمه کشور خود سازد و بدست دشمن سرمار نکوبد نموده خطاب بسطان اویس میگوید:

« دولت تست آنکه هیچ مور نیاززد از او لیک بدست گمان ارقم و نعبان گرفت^۱ »

شاه شجاع بار دگر مولانا معین الدین معلم یزدی را^۲ برسالت باصفهان فرستاد ولی وساطت او سودی بخشید زیرا عقارن ورود او باصفهان لشکریان سلطان اویس که بمدد شاه محمود میآمدند بکاشان رسیده بودند .

از طرف دیگر نظر بآنکه شاه محمود داماد آل اینجو بود یعنی خان سلطان دختر امیر غیاث الدین کبکخسرو اینجو را داشت امرای اتباع امیر شیخ ابواسحق که شاه شجاع را غاصب مقام شیخ ابواسحق میدانستند در اطراف او جمع شدند از قبیل امیر غیاث الدین منصور شول و امیر سلغر شاه ترکمان خواهر زاده امیر شیخ ابواسحق .

چون لشکریان بغداد و فریز نزدیک اصفهان رسیدند شاه محمود از آنها استقبال نموده بهمه انعام و اکرام نمود و قرار داد که یکماه استراحت کنند تا موقع حمله بشیراز برسد .

در این بین یک عده از امرای تابع اطراف که طالع شاه محمود را نلند میدیدند بتدریج نکمک او آمدند و میکوشیدند که دست باو خدعتی ارار نمایند مثلاً ملک عز الدین از طرف کر کوچک با عدهئی باو پیوست سرداران ری رقم و کاشان و حاکم آوه و ساره با او موافق شدند .

۱ - برای ایات سابق و لاحق این بیت ردوع شود بجهت صلیحه بعد

۲ - صبیح خوانی در مهمل مصیعی در حوادث ۷۶۵ مینویسد . « هشتم و شصت و پنجم وفات شهریار اعظم امیر مازالدین محمد بن مطهر بن منصور بن حاجی انجوانی درحسب فرستادن شاه شجاع مولانا معین الدین صاحب تاریخ آل مطهر را گرفت دوم پیش برادر خود شاه محمود و طلب افاق نمودن و صحت او چاره فرستادن بدست بشیر نام که بیشتر خانه دار و ملازم پدرایشان بود شاه محمود این بیت خواند :

شان یوسف گم گشته میدهد یعقوب مگر در مصر بکعبان بشیر می آید »

شاه محمود کوشش کرد تا شاه نصره الدین یحیی را نیز با خود موافق کرد و باو وعده داد که ابرقوه را ضمیمه یزد نماید شاه یحیی که جوانی هنگامه جو بود و سر برشوری داشت دعوت عم خود شاه محمود را پذیرفته در قصر زرد باو پیوست.

عده‌ئی از اطرافیان شاه شجاع از قبیل امیر رکن الدین حسن یزدی که ازوزرا بود نیز بنای شاق و دوررئی را گذاشته با محمود مناسبات محرمانه پیدا نموده در واقع جاسوسان او شدند.

شاه شجاع روز بروز بیشتر آشفتنه میشد و خطر نابود شدن را نزدیکتر میدید و در همین ایام است که اشعار عربی ذیل را سروده است :

« واخواهی باصطخر شروی	لائی کنت احسنهم و جوها
فما ربحت تجارتهم ولکر	سمینحنی العریر بادخلوها
اذا لآراء بالشوهار بیطت	وقد کانت معلقة دروها ^۱ »

خلاصه در سال هفتصد و شصت و پنج شاه محمود و همراهان او از اصفهان قصد فارس بیرون آمدند شاه یحیی در قصر زرد با آنها ملحق شد مولانا معین الدین یزدی هم با کام شیراز برگشت.^۲

شاه شجاع که خود را مستعد جنگ میدید بعد از مشورت با حواریان خود صلاح چنان دید که کاعدی سرادر نویسد و او را از وخامت اتحاد با ایلکلیان متنبه کند دیری را طلبیده گمت :

« محمود نویس کای ارچند	رسایده بردودد خود گزند
به محمود بینم جنگ آمدن	مراد ترا بیع برهم زدن
تصور کن ای نامور شیریار	که گر زانکه ما هر دو ناشیم یار
که یازد کشیدن سپه پیش ما	که آگه شود ارکما پیش ما

۱ - حافظ امرو حلد اول جغرافیای تاریخی ص ۱۰۳

۲ - در مجل صیغی این واقعه در حوادث سال هفتصد و شصت و شش ضبط شده است.

اویس از بما ترکتازی کند مگر با سر خویش بازی کند
 ز فردوسی پاک دین یاد کن نگر تاچه گوید در این چاسخن
 که گردو برادر بهم داد پشت تن کوه را باز مانند بمشت^۱

با این مکتوب فرستاده می نزد برادر فرستاد و باو پیغام داد که در هر حال تو سودی نخواهی برد اگر من هم زیبایی ببرم اویس ایسلکانی از آن قایده خواهد برد نه تو.

ولی پیش آمد و گرد آمدن لشکریان بغدادی و تبریزی و امرا و سرکردگان اختیاری در دست محمود باقی نگذاشته بود که بر فرض تذکر و تنبیه و قبول نصائح شاه شجاع بتواند بان عائله خاتمه بدهد لذا جوانی برادر نوشت که این بنا را تو نهادی تو لشکر باصفهان کشیده ملک مرا خراب ساختی حاصل آنکه رفتار تو منحوی بوده که هیچوقت از طرف تو ایمن نیستم ناگزیر از سلطان اویس استمداد جسته ام سحر تاچه زاید شب آستن است

شاه شجاع جز اقدام بجنگ چاره نمی دید نا کمال شتاب لشکریایی از کرمان و بم و سیرجان و لر بزرگ چادر نشان قبائل ربعه و فولادی که در عاف خوار فارس و کرمان بودند لشکر سنگینی جمع آوری نموده از شیراز بیرون آمد سلطان احمد برادرش هم از کرمان باو پیوست در همان ایام است که قطعه ذیل را ساخته برد برادر فرستاد:

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان که بعل مرک من تاج قیصر است و قیاد
 منم که نوبت آوازه صلوات من چو صیت همت من در سیط حاک اقتاد
 چو مهر تیغ گزار و چو صبح عالم گیر چو عقل راهنما و چو سرع بیک نهاد
 کمال صولتم از جمله کسان ایمن همای همتم از منت حسان آزاد
 نرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی که بر بنای توکل نهادم ام نیاد

ببیچ کار جهان روی دل یاوردم که آسمان در دولت مروی من نگشاد
 تو رسم و خوی پذیر گیر ای برادر من که شوهرت نیاید ز دختر داشاد
 مکن مکن که پشیمان شوی باآخر کار ز مکر رونه بی زور و لشکر بغداد^۱

خلاصه شاه شجاع میمنه لشکر خود را برادر کوچکش سلطان احمد و پسر خود سلطان شبلی و میسره را بفرزند بزرگ خود سلطان اویس تفویض نمود.

۱ - در جامع التواریخ حسنی این شعر هم هست .

«و آن شری که طمع کرده بود ورخته بدنه که شاخ آورد و گوش از ابلهی بهاد»
 باضافه شرح ذیل در جامع التواریخ حسنی مسطور است که عیناً در اینجا نقل میشود. «چون این قبیله شاه محمود و لشکر سلطان رسید سلمان منوچی شاعر همراه امراء به تبریز و بغداد بود بگفتند که از زبان سلطان اویس آن قصه را بجواب گفته

قصه ۴۰:

را شبی که به شریف عقل بود بوفی ز دیرگان و مردگان دهر و آبر
 دو سر منای توکل سگاشن و آهوان شراب لعل سوزد گو که هر چه نادانان
 کتاب و حفته تواریخ خوانده دم دستار ز دیرگان و بروگان یک یک بهاد
 حیواندم و تشبدم به دیده ام بهر گور که میبدم با شرد و مادر

شاه شجاع این ابیات را در حراب موشه .

د صبا از حفته شیراز گدازد سینه بدم دین و دگر در سبب بهاد
 بناو گدازد ریح حایفه بود از که بود باغ اوسن از شاه
 سلام من برسای و بگو پیش از من که در حال و حال بود برهان
 چرا که زدی گره که در روز شام در روز به شاه من باخبار او باد
 که گم کردی دی بعد از این و نادری در روز در هر است و رخ شاهی داد
 که هم چنان آری زین پیش و آری اگر بعد از این بود با برانهم

سلطان اویس بار دیگر این قصه را به شاه شجاع در تبریز

رسید و شاه جهان شجاع . . . ز راه راست و کین ده گناره باد
 پای حاتم به بگم و بدم . . . در روز به شاه من باخبار او باد
 در روز به شاه من باخبار او باد که در حال و حال بود برهان
 در روز به شاه من باخبار او باد در روز به شاه من باخبار او باد
 در روز به شاه من باخبار او باد در روز به شاه من باخبار او باد

امیر شیخ علی ایٹاغ که سمت ریاست لشکریان جلایری را داشت روز بعد بطرف اصفهان حرکت نمود ولی همین لشکریان پراکنده چون دانستند که شاه شجاع شیراز برگشته است سپاهیان متفرق خود را جمع آوری نموده دوباره مهبای هجوم بشیراز شدند .

شاه شجاع پس از مراجعت بشیراز قلعه سربند امیر را بیکی از امرا سپرده بشهر رفت و پس از یکروز توقف درشیراز خود را آماده مراجعت و مبارزه بادشمنان نموده ازشیراز بیرون رفت ولی بعلمت درد پای سختی که باوعارض شد مجبور شد دوباره بشهر برگردد لشکریان محمودی هم شهر را در محاصره گرفتند و این محاصره مدتی بطول انجامید .

در این بین مشکل دیگری برای شاه شجاع پیش آمد که بطور اجمال شرح آن این است که در موقع کشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یکی از ملازمان مقرب درگاه وزیر مقتول موسوم به دولتشاه بکاول که شیرازیان بلهجه محلی دولتشاهو میگفته اند بحبس شاه شجاع افتاد پس از چند روز حبس شاه شجاع او را بخشوده ازحبس خلاص کرد و مورد عنایت قرار داد .

در این روزها که خبر توجه لسكرمان سلطان اویس بكمك شاه محمود رسید و شاه شجاع مجبور بود سپاه اسوهی تهیه کند و احتیاج شدیدی ببول داشت دولتشاه را که بکارهای کرمان واقف و مطلع بود بکرمان فرستاد که خرابه کرمان را بشیراز بیاورد تا در آن سخنی آن خرابه رفع احتیاج او را نموده بتواند تهیه کار سردازد ضمناً مایل بود که کسان خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در آن موقع از شرار از دور باشند مبادا آنها هم جماعتی را اعوا کرده شاه محمود پیوبند این بود که دولتشاه بکاول را باتفاق ملك محمد که یکی دیگر از مخصوصین قوام الدین محمد صاحب عیار بود مأمور کرمان ساخت .

بعد از حرکت آنها بطرف کرمان شاه شجاع باستیاض خود بی برده داست که

ممکن است آنها در کرمان عاصی شوند لذا خواجه مجد الدین قائم را که معتمد او بود مأمور ساخت که باتفاق امیر با کور افغان^۱ با دو هزار مرد از مردم گرمسیر کرمان بطرف کرمان بروند و آن ایالت را ضبط کنند ولی بطوریکه خواهیم گفت این تدبیر اشتباه او را جبران نکرد و دولتشاه بکاول پیش برد.

دولتشاه از شیراز رو بکرمان رفت در سیرجان سلطان شبلی را دید که با امیر سیورغتمش مشغول تهیه سپاه است که بکمک پدر برود.

دولتشاه که مرد کار آمد و مدبری بود و از شاه شجاع کشته در دل داشت از طرفی امیر سیورغتمش را منصرف کرد بطوریکه او فقط باین قناعت نمود که برادر خود امیر وفادار را با چند سوار بشیراز بخدمت شاه شجاع بفرستد و از طرف دیگر خواجه بدر الدین هلال اتابک سلطان شبلی را وادار کرد که عزیمت سلطان شبلی را فسخ نموده او را بمراجعت بکرمان ترغیب کند این اقدام مؤثر واقع شد و سلطان شبلی بکرمان برگشت.

چون دولتشاه بکرمان رسید با اتابک محمد که یکی از اکابر و در کرمان صاحب نفوذ بود همدست شده جماعتی از امرای لشکریان کرمان را بیزفریفت آنگاه غیاث الدین امیر حاجی امیر آخور را که از طرف شاه شجاع والی کرمان بود و خواجه بدر الدین هلال اتابک سلطان شبلی را بعنوان اینکه حکمی از شیراز رسیده بناغ دیوانخانه کرمان دعوت نمود چون آن دو نفر حاضر شدند آنها را بقتل رسانیده و سلطان شبلی را بعنوان اینکه رفتار او محل آرامش و آسایش است در قلعه کوه عبوس گردانیده^۲ امیر بطنغان برداشته در کرمان بداعیه پادشاهی و سروری پرداخت ولی بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه^۳ باسم و لقب او موشح گردانید.

شاه شجاع در شان احوال که انتظار ورود خزانه میبرد بر این اخبار وقوف حاصل کرد و بیش از دس نگران و برآشفته شد.

۱ - روضه الصفا جلد چهارم

۲ - در روضه الصفا قلعه مجوس او را «کوشک سپر» نوشته است.

در این بین شاه محمود رسید و در اطراف شیراز فرود آمد. قلعه سر بند که از
 قلاع محکم اطراف شیراز بود بواسطه ما آزمودگی محافظان آن فوری تسلیم شد شاه محمود
 در این جنگ شیراز جنگ سرداخت و هر روز عتی از شهر بیرون آمده با آنها میجنگیدند.
 در این جنگ شاه شجاع یسر دیگر خود سلطان اویس را بطرف گرمسیر
 کرمان فرستاد که تکمیل حال خود امیر سپوزنش و لشکر هزاره غائله دولت‌شاه را
 در کرمان خاتمه دهد.

سلطان عماد الدین احمد را مأمور کرد که آسه هزار مرد بطرف کرمان برود

سلطان احمد نیز که صبح آن دینی بحاجت از راه حرکت کشید عیاش عیشی
 آراسته در عالم سرخوشی سرداران کرمان و سیرجان و بم و حدیص که دره حصر او بودند
 گفت ما حالا سه هزار مرد بیره بم سه هزار اوغان هم بجا هالحق خواهند شد چون
 دولت شاه معاون شود سپاهیان او هم تحت نام درجه احمد آمد بعد از این دیگر کسی
 نخواهد توانست کرمان را از دست ابراع کنند این گفته را شاه محمود بدادند او
 دتاگر شد که از ساری احمد بحاجت کرمان ره بفرستد بی برخواست این
 بود که آن روز صبح جنون سلطان احمد بعد وداع برد شاه محمود آمد باین عنوان
 که هموز غصه سرار در میان و هموز بر در این موه در این خانه است او را از
 حرکت مانع آمد و دیگر باو اعتماد اطمینان داشت.

امرای خارجی را برگردانم آنوقت حاضرم برادر وار ما تو کنار آیم و ممالک موروثی را علی السویه بایکدیگر قسمت کنیم و با سوگند و عهد و میثاق به برادر اطمینان داد که در گفته خود صادق است شاه شجاع که درمانده شده بود پیشنهاد برادر را پذیرفته بخط خود این مکتوب را باو نوشت :

« برادر اعز اکرم فیروز جنگ محمود که ان شاء الله قوه الظهر و عضد الیمین باشد ملتزمات که نموده بود علم الله که مادام که در این مقام باشد باضعاف آن از قوه بفعل رسد تا بحقیقت داند که ما همانیم که بودیم و محبت باقی است نمیدانم که معاهد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسسته شد و جاذبه خون و رگ را چه بود و العرف نزاع را چه پیش آمد که بدین نوع دست از کار باز داشت

اگرچه دل بکسی داد جان ماست هنوز بیجان او که دلم بر سر وفاست هنوز آری خدای مصلحت کار ننده به داند شك نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جانی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد ان شاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتزمات آنچه متوجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایفه نرود و السلام »

شاه محمود جوابی نوشت و این بیت از همان غزل را ذکر کرد که :

جنایت از طرف آن شکسته بیمان است و گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز^۱ .
 بطوریکه شاه شجاع خواهش کرده بود در روز دیگر در پای قلعه فهندز دو برادر یکدیگر را ملاقات نمودند و قرار شد قلعه سر بند امیر تسلیم شاه شجاع شود تا از آن راه نابرقوه رود

شاه شجاع عازم حرکت از سمرقند شد قبل از بهضت بزمارت مقبره شیخ کبیر^۲ رفت

۱ - جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا

۲ - ابو عبدالله محمد بن حقیف شیرازی از مرئی سیار مشهور فارس در قرن چهارم که در زمان خود شیخ المشایخ بود و معروف است بشیخ الاسلام و شیخ کبیر و نبات او درس سیصد و هشتاد و یک توشیراز و مقبره اش در آن شهر است وی معاصر عضدالدوله دیلمی بوده است .

رفت و از غایت نشویش ملازمان او سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که در اینوقت طفل بود در مزار فراموش کردند چون شاه شجاع و مادر سلطان زین العابدین و جماعتی از مخصوصین خود از شهر کوچ کردند بیاد سلطان زین العابدین افتادند معلوم شد طفل را در مزار شیخ کبیر گذاشته اند امیر اختیار الدین حسن قورچی بشهر مراجعت کرده طفل را با خود بیرون برد .

شاه شجاع که قبل از حرکت قرار داده بود از راه شولستان برود بواسطه عدم اطمینان راه قصر زرد را انتخاب نمود و صلاح او در همین بود زیرا امرای و سرکردگان متفق با محمود قصد داشتند بدنبال او رفته او را دستگیر سازند و اگر چه شاه محمود باین کار راضی نبود ولی قدرت ممانعت آنها را نداشت .

شاه شجاع قبل از انحراف برآه قصر زرد در گریوهئی که از آن عبور کرد امر داد چند خروار خشک آهنین که در بار داشتند در آن راه بریزند که اثر دشمن بعقب او بیاید از راه باز ماند و این تدبیر بسیار مفید واقع شد چه دشمنان او از قبل برادرش سلطان احمد و برادر زاده اش شاه یحیی و شیخ علی ایناغ و امیر مبارک شاه و غیاث الدین شول و سلغر شاه ترکمان بدنبال او رفتند چون شب بگریوه رسیدند نتوانستند از آن عبور کنند خلاصه شاه شجاع پس از عبور از گریوه راه دیگری که محمود بود پیش گرفته خود را بایرفوه رسانید و دشمنان او ناکام برگشتند .

در موقعیکه شاه شجاع بایرفوه رسید خواجه جلال الدین نورانشاه که از طرف شاه شجاع حاکم آنجا بود بخدمتگراری شاه شجاع قیام نمود و تا آخر حیات شاه شجاع در سلك و وزرای او بود و در زمان سلطان زین العابدین سه روزی چند وزارت داشت .

۱ - وزرای شاه شجاع مطابق مصط صاحب حبیب السیر «خواجه قوام الدین صاحب عبار و امیر کمال الدین حسن رشیدی و خواجه جلال الدین نورانشاه و خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال و شاه رکی الدین حسن بن سید معین الدین اشرف سوت برمنصه وزارتش محمود بودند» صاحب حبیب السیر در کتاب دیگر خود موسوم به دستور الوزراء که مخصوص وزرای هر دوره است تحت عنوان وزرای آل مظفر هزار ذیل نام آنها را ضبط کرده بقیه در صفحه ۲۱۸

حواجه جلال، اادن توراساه نای از «دوچین حواجه حافظ است که مکرر
 مورد مدح او واقع شده و سه بار در چندین رل و قطعه که صریحاً نام او در آنها
 برده شده است یعنی قوی باک قیامت از بر لپائیر که نام «آصف عهد» «آصف دوران»
 «حواجه» «آصف نبی» «آصف مائک سا ن» و القاب امثال آن که مخصوص
 وراسه در آنها وارد شده، راجع به او است و مجموع این مدائح چنان در میآید که
 وزیر مذکور حواجه حافظ مسیح داشته و مدد طه لای و اس خود همیشه با او
 یکی نموده است

همین طور هم شد زیرا پس از هزیمت شاه شجاع و غلبه شاه محمود بر شیراز در حقیقت عراق عجم و فارس باج گزار سلطان اویس ایلیکانی شد و جزئی از ممالک او یعنی ممالک تحت حمایت او محسوب میشد.

سلمان سارچی در مدائمی که درباره سلطان اویس گفته همه جا اشاره باین موضوع میکند که بعضی از آن اشعار برای روشن کردن حقیقت حال فارس در این دوره در این جا نقل میشود:

داه سر سنجش سر حد کیوان گرفت	" دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت
داشت به تیغ آفتاب سایه یزدان گرفت	هر چه ز اطراف بحر و آنچه ز آکناف در
شاه ساهی ز روم تا در کرمان گرفت	ماهجه رایتش سر بملک در فراشت
وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت	از طرفی دولتش کردن دیوان به دست
رفت و زبانهام میل عین سپاهان گرفت	گرد سپاهش کده است سر به چشم ظنیر
دانش قدوس ز عجز چرخ بدندان گرفت	ساحت قستی ز قدر خور همزگان برت
شسوه را از جهان عزه تو بکسان گرفت	ایکه چرخور شید چرخ از بی آرام خلق
داد دم تیغ را ماد گاستان گرفت	از چمن ممالک بر که خورده آنگه از
دایره را اندا از حمل ایران گرفت	حکم تو خواهد گرفت از همه دناام خراج
ناتر ز عهد اول آمد و دستان گرفت	فتح ده امروز داد بیرونی موافقت
رستم خردت فشرده پای دستان گرفت	همانک تو بر آن روز خشم نامان دست
هر در حسامت چینی عار فراوان گرفت	حشم تو نه ازی است از حمله تو هم ای موش
اراک دست کنان از تو و بعدان گرفت	دوران است آنگه در تیغ از زبان
این کربل بودی از حب راه سیمان گرفت	از فرح فتح فارس و طرب عثمان
سین و خوش خرد نامر گلستان گرفت	گرد گل عادتش در بنام دیوان گرفت
لشکری از چون کتیبه ممالک جان گرفت	رافق در موش ام ز هم کدنگون مداد
کوه را آورد سر حظه نهان گرفت	خط زار از کد از کد بود

رابحه سنبلیس نافه تاتار یافت
 دیده ندارد در آن عارض زیبا نظر
 خال تو جان مرا در چه سیمین زنج
 داوری از دیده دل پیش غمت برده بود
 مردم چشمم گریست خون و بین چون بود
 در تو نگیرد دم تو سختم یاد گیر
 چندی از دست تو بر سر ره چون غبار
 خان سکندر سر بر آنکه کمین هندوش
 بس که نامبد بار بر در او آفتاب
 باز در ایام او طعمه گنجشک داد
 دور حوادث گذشت کارگش دورش قضا
 ماه بدورش سبر دارد و خورشید تیغ
 ای ز نوای کفایت قطره و ذره
 سایه چتر تو گشت عین جهان را سواد
 بود بچندین وجوه بیش ز دخل جهان
 شاه سواری که چون راند میدان ملک
 چشم بدان از رخس دور که سعد فلک
 چون ز گریبان چرخ قدر تو بر کرد سر
 قدر تو پنجه درج از سر جوزا گدست
 یافت ز انصاف تو گلبن عمران بری
 معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال

چاشنی شکرش چشمه حیوان گرفت
 نیست کسی را بر آن زلف پریشان گرفت
 کرد و بعنبر سر چاه زخندان گرفت
 دیده غمت روی دل جانم دل زان گرفت
 حالت مردم در آن خانه که طوفان گرفت
 نی دم باد صبا در گل خندان گرفت
 خواستم و خاستم دامن سلطان گرفت
 تاج ز قیصر ستد باج ز خاقان گرفت
 سر زد بر خویشان منت دربان گرفت
 گرگ بدوران او سیرت چوبان گرفت
 حادثه چرخ را آخر دوران گرفت
 لاجرم افلاک را هشت بر ایشان گرفت
 آنچه ز فیض فلک یم ستد و کان گرفت
 آنکه در او آفتاب صورت اسان گرفت
 خرج عطای تو را چرخ چومیزان گرفت
 گوی فلک را بحکم در خم چوگان گرفت
 فال سعادت بدان طالع رخشان گرفت
 فرصه خورشید را گوی گریبان گرفت
 صیت تو صد ساله راه زان سوی امکان گرفت
 کر دم روح القدس دختر عمران گرفت
 نسخه این سر غیب خاطر سامان گرفت^۱

۱ - سامان ساوخی مدعی بوده که دو بیت آی الدکر را که پس از اتمام قصیده مذکور
 خواهد شد سابقاً در خواب گفته بوده است .

تا که بود آفتاب قهمن نیم روز آنکه نخست از جهان حد حراسان گرفت
 رایت فتح و ظفر را بد خیل تو باد آنکه بیک حمله فارس همچو خراسان گرفت^۱
 و نیز سلمان ساوجی میگوید.

« همای چسپ همایون پادشاه اوس وسط روی زمین را زیر سایه گرفت
 حدود مملکت فارس تا در هرموز سال خمس و ستین و سعمائه گرفت^۲ »

یکی از چیزهایی که باج‌گراری شرار را در سال هفتصد و شصت و پنج سلطان اویس مدلل میدارد و روشن میسازد که شاه محمود بطوری در شیراز مقهور امرای جلایری بوده که دست نشاندگی و مأمور اویس محسوب شده است این است که در سال هفتصد و شصت و پنج مستوفیان و وزرای سلطان اویس که از سلمان ساوجی خوششان میآمد و طبعه و مستعری سلمان را حواله کردند از فارس بگیرد و سلمان ساوجی در این موضوع قطعه دلیلی را بنحو طنز در خطاب سلطان اویس میگوید

« حدانگابا چون شد اشارت که رهی مملکت فارس به تحصیل وجه زر برود
 گمان نماند بعد چندین سال ز درگهت بختین کار محصور برود
 اگرچه رهن او هرچه دیر تر نکشید کنونکه مرود آن به که رود تر برود
 سار کار من امروز را آنکه میترسم که در روز تمام یکی دیگر برود^۳ »

۱ - نقل از نسخه خطی مملوق کتابخانه مدرسه سیه سالار که صفحات اول و آخر کتاب
 اهاده است ولی سلك خط و کاتب و سایر خصوصیات حکایت از قدمت نسخه مکتوبی در حواشی
 بعضی از فصاید هزارای نوشته شده که سلك گفتار حاکی از آن است که سلمان ساوجی خود آن
 نسخه را دیده و آن حواشی را بدست خود مان آورده است. املا در حاشیه صفحه ۱۱ که همین
 فصیده شروع میشود نوشته است.

« این فصیده وقتی که شاه مملکت فارس و هرمز باج‌کرد برای تاریخ گفته شد شاه شش هزار
 دینار شریف فرمود » ممکن است حدس زد که نسخه حاضر بدون کم و زیاد از روی نسخه بی
 نقل شده باشد که بنظر سلمان ساوجی رسیده بوده و حواشی آن افزوده بوده است.

۲ - ظاهراً سلمان ساوجی مدعی بوده که این دو بیت را در جواب گفته است.

خلاصه شاه شجاع از طرفی بواسطه آنکه در ارد قوه آخر سال بود و ذخیره کافی در آنجا موجود نبود از طرف دیگر بواسطه خطر هجوم امرای جلایری بایرقره و همچنین برای دفع دولت‌شاه از کرمان و مهیا ساختن خود به مبارزه بادشمنان صلاح چنان دید که بطرف کرمان متوجه شود.^۱

در اسفند ماه هفتصد و شصت و پنج با سینه نفر سوار بطرف سرجان حرکت کرد جماعتی از اعراب امر رزق و امر شادون و قباایل فولادی و عباده که در آن حوالی بودند باو ملحق شدند شاه شجاع در آن حال سرگردانی از همراهی آن قبایل بسیار خرسند شد چون بحوالی سرجان رسید کویوال قباچه سرجان موسوم به رنگی شاه باستقبال آمده قلعه را تسلیم کرده خود در عداد خدمتکران در آمد.

شاه شجاع برای دفع دولت‌شاه عازم کرمان شد دو اسامه هم از کرمان با چهار هزار نفر باستقبال او شتافت و در حوالی سرجان تاختی واقع شد دولت‌شاه شکست خورده مکرمان برگشت.

شاه شجاع در این فتح عنائم بسیار بدست آورده رو به شهر کرمان نهاد در شامآنا. بلك درسخی شهر امیر رحمان احمادی را برسالت نزد دولت‌شاه فرستاد و باو اطمینان داد که در صورت اطاعت از جرایم او در گذراند او را بخون.

شاه شجاع قار میگرد که آنرا میخوانند کرمان بطرف ابله آمد بدان است از طرف شاه محمود با از طرف خراسان که از آن دو سرباز دولت‌شاه اسامه داد نموده بود مدتی در برسد و کار مشکل بود این بود که در آسمی آورده از بجای از محارم خود درمید که از نزدیکان و از بسمیم ازمان نامت که در سراج او اصراف داشته باشد گفتند امیر فخرالدین حسن^۲ برای مدد قطب عالم و عربان محمود بطریق های

۱ - صاحب طالع امیر رشته دریاچه بهی در سال ۱۰۰۰ هجری قمری و در ۱۰۰۰ هجری قمری

شاه شجاع برای اسامه از آنجا که در آنجا در ۱۰۰۰ هجری قمری و در ۱۰۰۰ هجری قمری چون اعراب در اضراف او گرد آمده بطرف کرمان رهسپار شد

با او زندگانی میکنند و روی دلبس با شاه شجاع است این مورد که ارکان دولت چون جلال‌الدین شاه سلطان و معزالدین اصفهان‌شاه و امیر اختیارالدین حسن و بهلوان شرف‌الدین طالب و امیر همام‌الدین و از خواجگان چون خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه و امیر غیاث‌الدین محمود و خواجه جلال‌الدین امیرانشاه و مولانا سعدالدین را جمع نموده مشورت کرد همه رأی صلح دادند و مکه را بشهر برای طالب صلح فرستادند دولت‌شاه امیر فخرالدین حسن را فرستاد که نزد شاه شجاع برود و او خود مترصد این معنی بود.

خلاصه شاه شجاع بوسیله امیر فخرالدین حسن پیشنهاد صلح نموده گفت دولت‌شاه تربت شده من است اگر او در این ایام انقلاب محققیت کرمان نمیکرد مردم این حدود زبان بساز می‌رسد حالا هم من متوجه شیرازم یکنفر معتمدی که صاحب اقتدار باشد در این جبالزم است دولت‌شاه خود مابند باقی بماند بیاید تا معتمدی تجدید گردد و من عازم جرففت تنوم امیر فخرالدین حسن بی‌معاها را رسانیده دولت‌شاه هم بدر رفت.

دولت‌شاه برای اطمنان خاطر غیاث که خواجه جلال‌الدین نوراساه که ارکان دولت بود بیزد او برود نورانشاه شهر رفت دولت‌شاه بوساسه او درخواست هائی کرد راه شجاع همه را پذیرفته جواب مساعد داد روز دیگر دولت‌شاه با اعیان کرمان بخدمت شاه شجاع آمد و مورد نوازش قرار گرفته خلعت شاهانه بار عطا شد و در دانه در گراسایه در گوش او تردد

بیم آن است که دیگر بیرون نیاید پادشاه در زمان سوار شده در دنبال او روی پشهر نهاد و دولتشاه در سلك خدّام در آمد .

شاه شجاع بنا بمصلحت وقت تمام کار های او را تصدیق و تصویب کرد و مکرر میگفت که تو در این مدت گرفتاری من کرمان را محفوظ نگاه داشتی و هر چه کرده‌ی بنا بر مصلحتی بوده اگر تو نبودی ممکن بود بیگانه بر کرمان دست بیابد تا آنکه بتدریج در کرمان نفوذی یافت و جماعتی را در سر با خود همراه کرد پسرش سلطان مظفرالدین شبلی را که از طرف دولتشاه محبوس بود بنزد شاه شجاع آوردند .

در این بین بشاه شجاع خبر دادند که دولتشاه در صدد آن است که شاه شجاع را بضیافتی دعوت کند و او را قتل برساند یا روایت دیگر دولتشاه مواضعه نموده که شب در خوابگاه شاه شجاع را هلاک نماید .

در هر حال واقعاً دولتشاه قصد آزار شاه شجاع را کرده بود یا آنکه شاه شجاع بعد این را بهانه قرار داد نمی توان سقین دانست چیزی که مسموم است این است که روزی دولتشاه با جماعتی از کسان خود بدرگاه شاه شجاع آمد پیشکاران شاه شجاع دولتشاه و برادرش علیشاه و حسن بوذر و دولتشاه نوروزی و علی خرگوش را که از مخصوصین دولتشاه بودند بخلوت در آورده همه را کشتند .

شاه شجاع که شهرت داد دولتشاه خیال توطئه و سوء قصد داشته این اسات را در همان موقع گفته است :

« امان چون خواست فرمودم اماش	چو عجز آورد بخشیدم بجاش
دگر چون عذر در دل داشت غداز	سر اندازان شد این سمشر خوشخوار
یکی مکّار دون بیوفا بود	مکافات جفا کاران جفا بود »

شاه شجاع پس از قتل دولتشاه و کسان او و مرتب ساختن امور کرمان قصد شیراز کرد فلان از حرکت بلوک خبیص و احشام سنجری و بلوچ را ساطان مظفرالدین شبلی سپرد

امیر معزالدین اصفهان‌شاه را بحکومت ولایت شهر بابک گماشت بافق و بهاباد^۱ را باختیارالدین حسن وا گذاشت.

امیر سیور غنمش با دو هزار سوار ملازم رکاب شاه شجاع شد حاکم شهبانکاره نیز در حدود نیریز باو ملحق گشت جماعتی از اشراف ولایات هم باو منضم شدند امرای اطراف مال و منالی را که بر عهدہ داشتند نزد او فرستادند از جمله ملک جزیره هرموز تورانشاه^۲ بقاعده قدیم ایلچی فرستاده مال مقرر را بخزانہ شاه شجاع

۱ - بهاباد دهی است بوی نزد و رنستان .

۲ - تورانشاه پسر قطب الدین تہمتن از سال هفتصد و چهل و هفت تا هفتصد و هشتاد و نه پادشاه جزیره هرموز بوده است یعنی از دورہ سلطنت شاه شیخ انواسحق تا هفت سال سرگه شاه شجاع و او مکرر مشیرار آمده است

تورانشاه مؤلف کتابی بوده بنام شاهنامه که ظاهراً امروز بکلی از میان رفته است و در هیچ کتاب فارسی و عربی ذکر آن نیست اما شخص پرتغالی نام «تیشیرا» (Tisira) که از هزار و یک تا هزار و شش در جزیره هرموز بوده آن کتاب را بلجین و ترجمه نموده است مگفته پیشرا شاهنامه تورانشاهی سظم و سر بوده و مشتمل بوده است بر تاریخ عمومی دنیا از آدم ابوالشر بعد از جمله تاریخ سلسله ملوک هرموز یعنی اجداد و خانواده تورانشاه .

موجب روایت این شاهنامه مؤسس سلسله سلاطین هرموز یکم عربی بوده بنام محمد درم کوب که خود را ببط مستقیم از فرزندان ملوک سبا میدانسته و او پس از آنکه بر بواحی اطراف مقر خود استیلا بآید بر هرموز مسلط شده در آنجا بنام خود سکه رده و سکه‌های میناست درم کوب لقب یافته است . فهرست سلاطین هرموز مطابق شاهنامه تورانشاهی بدین قرار است :

۱ - محمد درم کوب ۲ - سلیمان بن محمد درم کوب ۳ - عیسی بن سلیمان بن محمد ۴ - لشکر بن عیسی ۵ - کیعباد بن عیسی ۶ - عیسی بن کیعباد بن عیسی ۷ - محمود بن عیسی ۸ - شاه‌شاه بن محمود ۹ - امیر شهاب‌الدین که بعد از فوت او وریش میر شهاب‌الدین بجای او نشست ۱۰ - امیر سبب الدین بن علی ۱۱ - شهاب‌الدین محمود بن عیسی ۱۲ - رکن‌الدین محمود بن احمد (محمود قلہاتی) ۱۳ - سبب‌الدین نصرت ۱۴ - رکن‌الدین محمود بن محمود ۱۵۰ - امیر بہاء الدین ایاز سبعین ۱۶ - گردان‌شاه بن سلندر ۱۷ - مبارز الدین پورانشاه بن گردانشاه ۱۸ - قطب‌الدین تہمتن که از هفتصد و بیست و یک تا سال هفتصد و چهل و هفت فرمانروای جزیره بوده و این بطوطه در سفر اول خود او را دیده است و بعد از مرگ او پسرش تورانشاه در هفتصد و چهل و هفت سلطنت رسیده قریب سی سال ملک‌الحر بوده است

رسانید و نیز امرای طارم و لار بحضور شاه شجاع رسیده مالیاتی را که بر عهده داشتند تقدیم کردند.

غزل ذیل را بقرینه بیت مقطع میتوان حدس زد که دو باره تورانشاه ملك جزیره هرموز باشد البته این حدس هم وارد است که ممکن است راجع به جلال‌الدین تورانشاه وزیر باشد :

آنکه پامال چغا کرد چو نخال رام
من نه آنم که زحور نو بنالم حاشا
بسته ام در هم گیسوی تو امید دراز
ذره خاکم و در کوی تو ام جای خوش است
بیر میخانه سحر جام جهان بیتم داد
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
با من راه شین خیز و سوی بکنده آی
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت

غزل دیگری که بفراتین موکده موجوده در آن راجع بهمین تورانشاه ملك هرموز یا پدر او است یحیی قطب‌الدین تبهتن که تا سال هفتصد و چهل و هفت در حیات بوده است غزل ذیل است :

من که ماشم که بر آن خاطر خاطر گدوم
دلبرای شده نواریت که آموخت بگو
هدتم بدرقه راه کن ای طاهر قدس
ای نسیم سحری بندگی من رسان
خرم آن روز کلین مرحله بر بندم مار
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
پایه نظم بلد است و جهانگیر بگو

دو بسیاری از نسخ جعلی و چایی دیوان حافظ از جمله در نسخه سباز قدیمی (یحیی قرائی) که در مقدمه حافظ طبع و ررات فرهنگ ماهتمام حضرت علامه آقای محمد فروبی و نگارنده طبع رسیده مذکور شده است باید دو اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده باشد) که سابق معلق بدوست «اصل ارچند آقای عباس اقبال بود و بعد با سگارنده هدیه دادند قطعه ذیل دیده میشود که اگر آنرا از حافظ بدانیم ظاهراً مقصود از «شاه هرموز» همان تورانشاه من قطب‌الدین تبهتن است

کس نمیداند که کارش ارکچا خواهد گشتاد
مقش هر صورت که در دمی دگر بیرون نباد
شاه بزدم دیدم مدحش کردم و هیچم نداد
داور روی رسان توفیق و سرتشان دهاد

دل میند ای مرد بجز در سسغای عمرو وزید
رو تو کل کن سبدایی که بوک کلاک ه
شاه هرموزم دیدم بی سخن صد لعاب کرد
کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ مر ج